

## در جست‌وجوی نیمه گمگشته...

گوشه‌ای در اصفهان، جواد زهتاب، دفتر شعر جوان، چاپ دوم، ۱۳۹۰

اکبر اکسیر

شاعر، طنزپرداز

کودکان کوچۀ شیدایی تا بزرگ بشوند و قد بکشند و سری توی سرها در آورند، هزار رنگ عوض می‌کنند و سر سودازده‌شان را به هزار سنگ می‌کوبند تا عاقبت به لحظه‌های بی‌قراری خود برسند و بر آرامش سنگ عقده دل بگشایند و با نام هنرمند تثبیت شوند و در هنری نام‌آور گردند؛ به امیدی که قدر بینند و بر صدر نشینند.

کودکان کوچۀ شیدایی برای گذر از این کوچه، پوست می‌اندازند و هر لحظه به رنگ بُت عیار درآیند تا از ورای این هنرنمایی‌ها به امنیت شعور برسند و دغدغۀ اصلی روح ناآرام خود را بشناسند و اگر عمری باقی بود، به ارتقای آن پردازند. کودکان کوچۀ شیدایی را بشناسیم، درک کنیم و برای رسیدن به دغدغۀ اصلی‌شان، آنها را یاری دهیم. باشد که خیلی زود به ثمر بنشینند و جهان را در عطر اساطیری خود غرق کنند.

کودکان کوچۀ شیدایی، همان کودکان‌های درون ما هستند که خود را به آب و آتش می‌زنند و لحظه‌به‌لحظه جا عوض می‌کنند، اما هرگز توسط ما کشف و معرفی نمی‌شوند. یک روز شعر می‌گویند، روز دیگر عکاسی می‌کنند، هفته بعد به سینما دل می‌بندند، ماه بعد به نقاشی و موسیقی و... همین‌طور سرگردان کوچۀ باغ هفتگانه هنر می‌شوند و بعد که انرژی خود را تمام می‌کنند، با اندوهی فلسفی به یاسی ویرانگر می‌رسند و منزوی می‌شوند. آن‌که قرار بود صادق هدایت بشود، بوف کور می‌شود!

برای شناخت کودک هنرمند درون، هیچ‌کسی بهتر از خود ما نمی‌تواند دست ما را بگیرد و ما را برای رسیدن به دغدغۀ مزمن آن راهنمایی کند. چرا که نزدیکتر به خود ما کسی متصوّر نیست. پس هنرمندان جوانسال ما که به خودباوری رسیده‌اند و به نام هنرمند می‌خواهند تمام عمر خود را تباه سازند، باید به کشف ذوق اصلی خود برخیزند. اول خوشنویسی، بعد تابلوسازی،

بعد شعر و شاعری، بعد داستان و فیلمنامه و ترانه‌سرای. و خلاصه در اوایل پیری به هنری دلخواه دل بستن، تلف کردن عمر است و یقین دارم که یک سیاهی‌لشکر درجه سه لقب آن خواهد بود! هنرمندان بزرگ کسانی بوده‌اند که خیلی زود به شناخت دغدغه هنری خود دست یافته‌اند و به سفارش بزرگتر از خود عمل کرده‌اند و راهشان را در انتخاب نوع فعالیت برگزیده‌اند و در مسیر آن تلاشی جانفرسا کرده‌اند. اکبر رادی، این چهره ماندگار نمایشنامه‌نویسی ایران، وقتی شعرهایش را برای چاپ به شاملو بزرگ نشان داد و چندین قطعه‌اش را به چاپ رساند، جواب شنید که: فلانی، تو این کاره نیستی و نمی‌توانی در این راه موفق باشی؛ برو دنبال نمایشنامه‌نویسی! و این چنین بود که یکه‌تاز عرصه تئاتر ما شد. در حالی که اگر راهش را انتخاب نمی‌کرد، یک شاعر درجه سوم از خیل بی‌شماران می‌شد و نامی از او در محافل ادبی ما نبود.

خیلی از دوستان شاعر ما اگر به همین سفارش‌ها عمل می‌کردند، چه بسا نقاش و عکاس و خطاط و سینماگر خوبی می‌شدند یا لاقط شعر را رها می‌کردند و کانون گرم خانواده را به سرمنزل مقصود می‌رساندند و اگر شاعر خوبی نمی‌شدند، تاجر خوبی از آب در می‌آمدند! از اینکه مقدمه بیشتر از متن نقد و معرفی من می‌شود، شرمندهام. چرا که تدریس سی سال ادبیات فارسی به زبان ترکی و همنشینی با شاگردان پرشور و شتر نتیجه‌ای جز این نخواهد داشت و این حکایت آواره‌های آواره یک معلم پرحرف است که به نشخوار کلمه و کلام آمده است تا جهالت خود را بنمایاند. سوژه من، مجموعه غزل و ترانه دوست شاعرم جناب آقای «جواد زهتاب» است که گوشه‌ای در اصفهان را برای غزل‌دوستان نواخته است.

جواد زهتاب یکی از همان اصفهانی‌های نجیب و فروتن تهران‌نشین است که گز انگبین شعرهای طنزآمیزش محافل ادبی تهران را به آتش کشانده و کام بی‌شماران را شیرین کرده است. طنزپردازی فهیم و تیزهوش و نکته‌سنج که آینه ذات اصفهانی‌های اصیل است. اصفهانی که پایتخت خنده و شعور و لطیفه است. جواد زهتاب در این مجموعه هر چند موفق، جوانی خود را بر باد داده است. غزل پشت غزل آورده است تا به افتخار ردیف و قافیه قیافه بگیرد و متولد قرن چندم باشد. فارغ از هیاهوی تهران بزرگ یک شهرستانی باقی مانده است تا به نام شاعر غزل‌پرداز معرفی شود؛ غافل از اینکه او بر روی معدنی از طنز و تفکر نشسته است و این گنج خدادادی را به فراموشی سپرده است. باید به جواد زهتاب تشر بزنیم و از خواب گران بیدارش کنیم که در روزگار قحطی لبخند انصاف نیست شاعر غزلسرا معرفی شود.

**گوشه‌ای در اصفهان** مجموعه غزل و ترانه است که از سوی دفتر شعر جوان به چاپ دوم رسیده است؛ آن هم در طول یک سال و این موفقیت شیرینی است که نصیب زهتاب شده است. موفقیتی که حلاوت آن جواد زهتاب را از طنز دور ساخته است. غزل‌های این مجموعه در ردیف غزل‌های معتدل جای دارد و شاعر بدون هیچ تعقید و پیچیدگی زبانی، صاف و صمیمی و ساده به غزل دلخواه

رسیده است. او لجاجتی بر سر انتخاب قافیه‌های غیر مترقبه ندارد و از سمت راست غزل بنا به طبیعت شعر به قافیه دلخواه رسیده و ادامه داده است. او با اینکه طنزپرداز است، اما در پرداختن به مسائل اجتماعی از روح بلند و وظیفه اصلی طنز که حقیقت‌نمایی است، در غزل غافل نمانده است و شعرش مرثیه دردهای انسان معاصر است. این غزل را از این دفتر به خاطر بسپارید:

این داغ تازه‌ای است بر آن کهنه داغ‌ها / بالابند! رفتی از این کوچه باغ‌ها  
سینه به سینه داغ نهادیم روی داغ / کوچه به کوچه پرشد از این اتفاقی‌ها  
وقتی نگاه می‌کنم از جای جای شهر / داغ تو روشن است به جای چراغ‌ها  
پایان قصه‌ها همه تلخ است بعد از این / گم می‌کنند خانه خود را کلاغ‌ها  
جواد زهتاب درغزل‌هایش قواعد بازی را رعایت کرده است. هرگز به نام نوآوری و رسیدن به غزل امروز از دایره غزل به مفهوم مطلق خارج نشده است. او نیک می‌داند که ذوق دایقه ایرانی به حرف نو نمره می‌دهد، نه به فرم و بازی‌های زبانی. بنابراین به تغزل شریف اجتماعی دامن زده است. سادگی و صلابت غزل‌های زهتاب او را در بین غزل‌پردازان ما ممتاز کرده است. بی‌شک با این سن کم، راه درازی را برای رسیدن به این کمال پیموده و توانسته است در مدیریت غزل‌هایش موفق باشد:

در این کشاکش سرما و بی‌اجاقی من / بیا به خلوت شب‌های بی‌چراغی من  
بهار بی تو خزان می‌شود، ولی بسزاست / اگر که با تو بیاید خزان، افاقی من  
به غارت دل من آمدست چشمانت / بتناز با نگهت ترک مست یاغی من  
للم که مست‌تر از شعر حافظ و سعدی‌ست / فدای چشم خمار تو باد ساقی من  
در این زمانه که شعرم تهی ز حادثه است / خوش آمدی به غزل، عشق اتفاقی من  
جواد زهتاب از غزل گذشته است. بار دیگر از ایشان دعوت می‌کنم به زاینده‌رود، به شعر طنز اصل اصفهان برگردد تا به قول خود نیمه گمشده خود را بیابد و بیاید:

من شوق پروازم اگر بال و پرم باشی / یک سینه آوازم اگر شور و شرم باشی  
تو روح شعری، دوست دارم از تو بنویسم / تالا به لای برگ‌های دفترم باشی  
روز ازل گم کرده بودم نیمه خود را / شاید همان گمگشته نیم دیگرم باشی  
با آرزوی موفقیت برای زهتاب عزیز و دیدن مجموعه طنزش که حتماً گوشه‌ای از اصفهان طنزآور ما خواهد بود.